



ماهنامه دانشجویی تحریر دانشگاه فرهنگیان
۴۸ t A H R I R

ذکرِ نایافته‌ها سیرِ سبزه‌ها



- جهان پهلوان
- بردگان بی وطن
- ناخودآگاه پشت نقاب
- وقتی که قلم جان می‌گیرد!
- جلال آل احمد یا جلال آل قلم؟
- مغناطیس حسینی، در مسیر سلیمانی
- چگونه دوست خوب یک نوجوان باشیم؟

بهبانهای خلقت

تابلوی ولادت حضرت زهرا سلام الله علیها / اثر استاد حسن روح الامین

تحریر

چهل و هشتم

بہانہ ی خلقت

ماہنامہ دانشجویی تحریر دانشگاه فرهنگیان
سال هشتم / شمار ۴۸ / ام / سرمای دی ماه ۱۴۰۱ / توزیع رایگان

صاحب امتیاز:

بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان، پردیس شهید باهنر اصفهان
(مدیر مسئول و فرمانده پایگاه بسیج دانشجویی پردیس شهید باهنر: علی اکبر خراجی)

سر دبیر و ایده پرداز:	دبیر فنی و ویراستار:	طراح و صفحه آرا:
محمد مرادی چادگانی	زهراسورانی	محمد مهدی دهقانی

اعضای هیئت اندیشه ورز: طاها مسرورنیا، محمد نریمانی، عبدالله یوسفی، مهرداد دهقانی، علی اسکندری.

ارتباط مستقیم با سر دبیر: ۰۹۹۱۲۵۳۶۷۰۸ نشانی ما در فضای مجازی: @nashryeh_tahrir97

- ۱- تحریر از مطالب همه دانشجویان عزیز در سطح کشور استقبال میکند .
- ۲- نشریه در ویرایش و تلخیص مطالب ارسالی آزاد است.
- ۳- مطالب صرفا بیان کننده دیدگاه شخصی نویسنده است.
- ۴- نشریه ای که در دست دارید، با هزینه بیت المال تهیه شده است. پس لطفا پس از مطالعه، آن را در اختیار دوستان خود قرار دهید .
- ۵- تحریر آماده دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات شما عزیزان است .

فهرست

۱ سخن سردبیر

۲ لبخندی در قاب عکس

۳ حکایت ما و مالک

۴ پروانه های زینبیه

۵ چگونه «دوست خوب» یک نوجوان شویم؟

۶ وقتی که قلم جان می گیرد

۸ ناخودآگاه پشت نقاب!

تکمیل

فهرست

بهبانہ ی خلقت ۱۰

۱۲ جہان پہلوان

۱۴ بردگان بی وطن

۱۶ جلال آل احمد یا جلال آل قلم؟

۱۷ راہ شکستن طلسم

۱۸ میهمانی در مدرسه

۲۰ کنگرہ شہدا

تخمس

سخن سر دیار

للق

عنبيهی قهوه‌ای رنگش، غرق در اشکش بود. دستی بر گونه‌های خیشش کشیدم. همه چیز به هم ریخته بود. سر و تنم در آتش تب می سوخت. طفلی بودم که در عالم بچگی نمی دانست چرا همه نگران بودند. اما او دل آشوب تر از همه بود. جنس غمش فرق می کرد. رنگی به صورت نداشت. گریان بود. بریده بریده حرف می زد. در همان احوالات کودکی می شنیدم که ذکر «یا فاطمه» را مدام تکرار می کرد. شاید همه دل بریده و سپر انداخته بودند. منتظر خبر آخر بودند. دنیا با من یا بی من چه فرقی داشت؟ اصلاً بودن یا نبودن یک کودک رنجور رنگ پریده، چه کم و زیادی برای بقیه دارد؟ اما او در گوشه‌ی دل، نور امیدی داشت. چیزی شبیه به درخواست یک معجزه! قدری تربت به زیر زبانش ریخت. تربت اشک آلود و رهاورد سفر اقوام به کربلا در زمان اشغال بود. تیر آخر ترکشش را انداخت. در خاطرم نیست بعد از آن چه شد. اما حالا من اینجا هستم. نگارنده این سطور، همواره تمام این صحنه را چونان یک تابلوی نقاشی در مقابل دیدگان خود می بیند. خاطره‌ای که محو نمی شود. اگر روزی کسی از من، معنای «مادر» را بپرسد، این تصاویر و کلمات در میان صفحات ذهنم ورق می خورد. آن که با کتاب و قلم بیگانه نباشد می داند، توصیفات از مادر بسیار و به همان اندازه هم دشوار است. مادر شبیه به طراوت صبحگاهان و شکوفه‌ای بر درخت جان است. بارانی است که بر تو می بارد. بیابان باشی یا سبزه‌زار، تو را در آغوش می گیرد و دست مهرش را بر سر و رویت می کشد و مدام تکرار می کند، اگر صدسالت هم شود باز برای من همان کودک ناتوانی هستی که روزی جانم را سپر بلایت کردم. وقتی دردی به جانت می افتاد، روز و شبم یکی می شد، با نذر و نیازهای من استخوان ترکاندی! سوختم و ساختم تا نهال وجودت قد کشید. حالا با تمام این اوصاف، از خودمان بپرسیم چه کسی هم پای مادر است؟ مادر چشم ماست. قوت قلب و جان ماست. مادر، مادر است.

این نسخه از تحریر، اگر چه تهفه حقیری است اما تقدیم می شود به
«ساحت مقدس حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها».
به امید گوشه چشمی ...

محمد مرادی چادگانی «منیب»

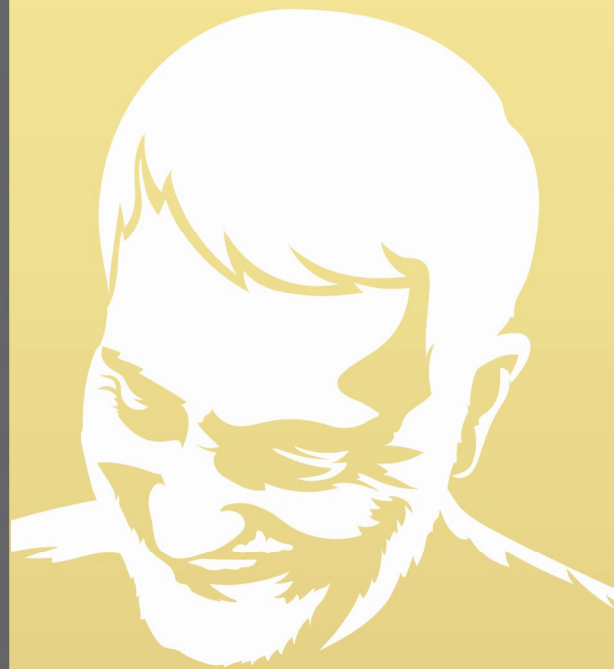


حاج قاسم سلیمانی

لبخندی در قاب عکس

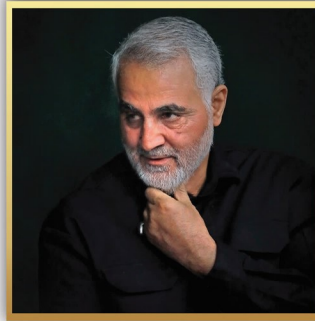
حاج قاسم! چه بگویم از رفتنت و فراقی که جانمان را می سوزاند. اینکه دیگر تو در میان ما نیستی، تمام غم عالم را در ما تلنبار کرده است. افسوس! فقط این را می دانم که تو به آرزویت رسیدی. کیست که نداند آرزوی تو رسیدن به درجه شهادت بود ولی خودت هم خوب می دانی ما از نبودنت سخت اندوهگین شدیم. چه بنویسم از بزرگمردانی که جان خودشان را در راه دفاع از وطن گذاشتند و از خویشان و خانواده خود زدند و به میدان جنگ آمدند، جایی که می دانستند دیگر ممکن است سالم برنگردند و خانواده هایشان آنها را نبینند ولی باز این راه را انتخاب کردند. آه؛ چه بگویم از دلاوری و بزرگمنشی این آدمیان که رفتن را فدای ماندن کردند، قلم از حقارت خود نمی تواند خوب بنویسد و واژگان نیز سراسیمه نمی دانند چه بگویند، چه بنویسند، که ماندگار و مانا باشد. در وصف حال این بزرگمردان و دلاوران سرزمین مان. کسانی که دل خود را به دریا زدند چرا که می دانستند نهایت عشق شهادت است و مفهوم آن را با جان و دل پذیرا بودند؛ نمی دانم نمی دانم با چه واژگانی شما را توصیف کنم تا در شأن تان باشد، بگویم همچون کوه استوار بودید یا همچون سیل روان و سیال، نمی دانم ولی این را خوب می دانم که شما از تمام آرزوها و ظواهر فریبنده عالم گذر کردید و قدم در وادی و معرکه نبرد با شقی ترین انسان های عالم گذاشتید بدون آنکه جبری در کار باشد. می توانید راه دیگری را انتخاب کنید. نمی دانم نزدیکان تان چه می کشند از فراق تان و چه می کنند با قاب عکسی که داغ دلمان را تازه می کند. آن لبخند ابدی که از صورت تان محو نمی شد. نمی دانم و زبانم در بیان تمام اینها کوتاه است. دیگری رمقی برایم نمانده. ای کاش هنوز پیش ما بودید.

زهرانصر (آموزش ابتدایی ۱۴۰۱، دانشگاه فرهنگیان پردیس حضرت فاطمه زهرا (س) اصفهان)



مرد میدان
روزها میگذرد و همچنان
مرد این میدان توهستی برای ما

پروانه‌های زینبیه



حکایت ما و مالک

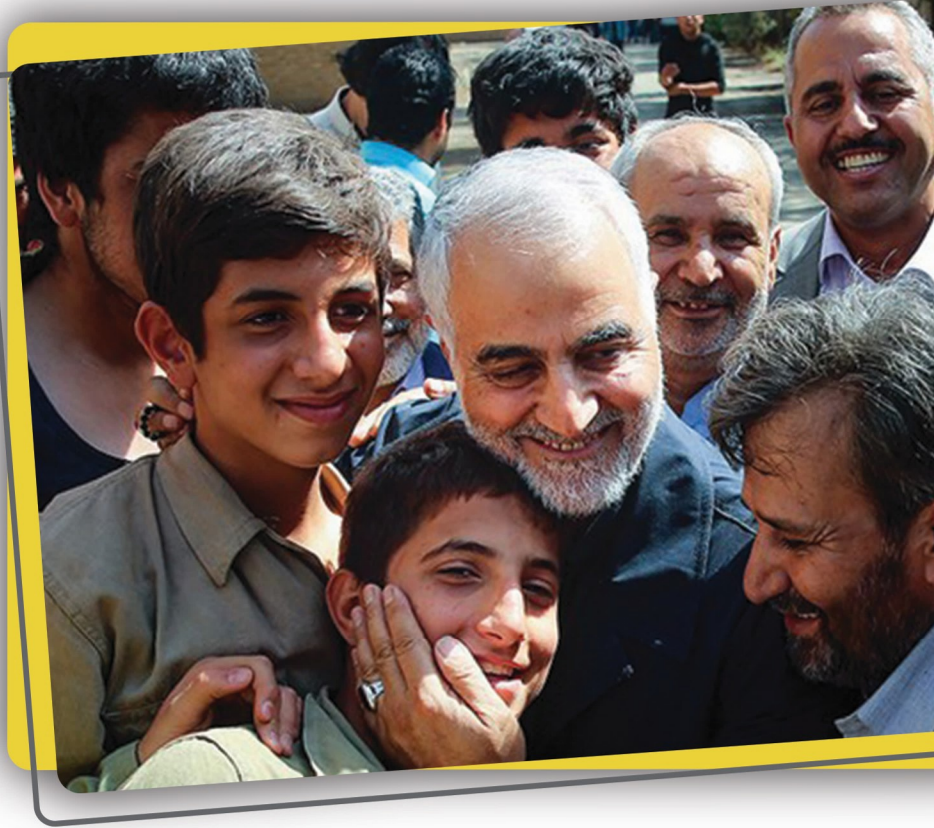
ای شام! تو را مگر با خدا چه عهدی بود که مهبط و مشهد ابرار و اخیار و نیکانی همچو حاج قاسم سلیمانی شدی و تربت پاک تو آغشته و عجین با دماء حسینی سرداران بی سر شد و دمشق، مشق عشقی را سرلوحه عشاق قافله نینوایی نمود و از مکتب علوی و فاطمی به مکتب قیام حضرت قائم، به سان قطره‌ای به دریای نامنتهی شهادت جاری و ساری می‌گردیم. راستی حاج قاسم، با تو سخنی دارم. در رویای مومنی گفته بودی که هنگامه شهادت در جوار حضرت امیر بودی! عطر شهادت تو پیچید و شعار امیری حسین و نعم الامیر تو محقق شد. یک و بیست دقیقه نیمه‌شب سیزدهم دی ماه طاق کسرای کفر و تزویر و ظلم متزلزل گشت و تو افلاکی شدی، اما تو شهید زیستی که آرامگاه تو قطعه شهدا باشد. شرط شهید شدن شهید بودن است. مزد سال‌ها مجاهدات تو، مجاورت با آقای نجف در لحظه شهادت بود. مالک وار به سوی معبودت پر زدی. اما بغض من همچو شیشه عمرم می‌ماند، و تو بشنو نوای ناله‌های فرزندان را که خون است یا اشک آن چه می‌چکد از چشمان‌شان سردار. رقیه‌های سه ساله زمان را می‌گویم. همان‌ها که از جور و ستم خنجرهای طعنه‌ها و بهتان‌ها و تمسخرات جهل برخی انسان‌ها، تنها آغوش گرم تو مرارت‌های فراق شهیدشان را به حلاوت حضور تو مبدل می‌کرد. می‌دانم که می‌دانی که آشوبم و ملامال از غربت و وجودم مملوء از خاکستر تنهایی و اندوه انبوه است. بل احیاء عند ربهم یرزقون. آری! راه و رسم حسینی بودن گذاشتن و گذشتن بود. تو همه چیز را فدا کردی سردار. حتی زینب! تو کاندیدای شهادت بودی. آری! تو هجمه بمباران اتهام و اخطار معاندین و دشمنان شدی اما هدف تو وسیله ات را توجیه کرد. شوق پرواز تو. و این چنین تو شدی سیدالشهدای مقاومت و انیس و مونس فردوس و رضوان الهی. راستی کمی تسکین و مرهم باش بر دل مجروح و خسته ولی زمان، سید علی. التیام بده دستان لرزانش را! بین خودمان باشد، کم‌لطفی کردیم و تنها شده. بعد از تو مگر کسی سلیمانی می‌شود؟ جان فدا...

مهرداد دهقانی فیروز آبادی (آموزش علوم تجربی ۱۴۰۰، پردیس شهید باهنر اصفهان)

به نام آنکه نزدیکتر از من به من است. سلام بر آنان که صدای ایستادگی شان، خط اول اخبار جهان است، بر آنانکه قدرت باورهایشان از تمامیت دنیا می‌گذرد و به سماوات می‌رسد. آنان که جهاد نخست رانفس خود دیدند همان نفسی که علی آن رادشمن ترین دشمن انسان نامید. أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّهَادَةِ به گوشت خورده؟ بانفس خودپیکار کردند تا بال های جانشان از دیوارهای تنگ و تاریک آن که در نقش هایی نمادین مجلل شده است، رهاگردد. لباس سفید خود را با افشرد جان، عطر آگین کردند، پرواز کردند به مقصد آسمان.. رسم آنها ماندن به مثال مرداب و گندیدن نبود. می‌دانی؟ آنها آمده بودند که نسیم روحشان در هوای عالم بیچد و بروند. آنها رفتند اما جمعی مدهوش آن نسیم اند. سلام من بر مردانی که جان خود را در طبق اخلاص، هدیه راه حق کردند. جان خود را سپری می‌دیدند برای مقاومت، برای دفاع از ارزشها و حق مسلم مظلومانی که گویا در میان فریادهای بلند بشردوستانه و آزادی بی قید و شرط جهان مدرن به فراموشی سپرده شده است، شاید هم به غفلتی آشنا. مردانی که در خفا و آشکارا، در روزگاری قریب، در هیاهوی دنیاگرایی ما، مست معنویتی شدند و به اعلی پیوستند. می‌دانی؟ آنها از جام آلت نوشتیدند. زندگی را با ادبیات دگری تعلیم دادند که ریشه آن به نهالی در دفاع مقدس و درختی در کربلا می‌رسد. می‌شنوی؟ قلبت که به حسین گره بخورد، نور او در تمام زندگی تو می‌درخشد. آنها نماز عشق را به حسین اقتدا کردند. راهی را گشودند که هرابعین کوله بردوش زائر آقا شویم. مردانی که خدا را کفیل و ولی خود گرفتند، آشوبی در دل ندارند. چشم بر تمام سیاست و جفاهای وارده بستند، آخر باور داشتند که خدا مدافع آنهاست. همان کسانی که قسم خوردند به اسم الله که ایران بدون تشیع نمی‌ماند، بدون اسلام نمی‌ماند و ایران بدون امام حسین، ایران نخواهد بود. آنها پیرو یک خط بودند بایک سلاح، خط ولایت و سلاح اخلاص. خون اسلام در رگ های آنان جوشید و در کردارشان جاری شد. در عمق نگاهشان غیرتی دادگری می‌کند که ابد در چشم مدعیان آن نبوده و نیست. می‌دانی چرا؟ آنها فقط یکرو بازی می‌کردند، آنها حقیقی بودند نه تظاهر به حقیقت. بندهای پوتین محکم‌تر گره می‌خورد، آنها ایستادگی کردند برای حرم، برای سوریه، برای یمن و برای انسانیت. برای همان خواهری که روشنگری اش از عاشورا در تمام صفحات تاریخ، ماندنی ست. حرمی که پناهگاه همه ی ماست، آنها مدافعان زینب بودند و او شفاعتگر آنهاست. ایستادند برای آن ارزش هایی که جز آنها، دنیا رنگ زیبایی نخواهد دید و چه رنگی از رنگ خدایی بهتراست؟ مردانی که "خدا" حرف اول حیاتشان بود. مردانی که شهادت را زیستن تابه وقوع پیوست. اما آنها کسی را داشتند که بر قلب هایشان فرماندهی می‌کرد: فرمانده ای که دردهای این لشکر را در آغوش می‌گرفت. فرمانده ای در تواضع یک سرباز و مهارت یک ژنرال. مردی که نامش تداعی ایستادگی ست، تداعی مقاومت و تداعی مهری آشنا که ریشه در جان مابسته است: (قاسم سلیمانی) آنها شب هنگام رفتند، وقتی که مادر خواب بودیم و غفلت. سپیده که دمید بیدار شدیم اما از او فقط یک دست مانده بود و انگشتر. آنها در خون خود غسل شهادت کردند و فنا فی الله شدند. رفتند اما امروز چشم و چراغ یک ایران هستند. راهشان سبز.

فاطمه سادات هل اتایی (آموزش ابتدایی ۱۴۰۰، پردیس امام خمینی (ره) کاشان)

چگونه دوست «خوب» یک نوجوان باشیم؟

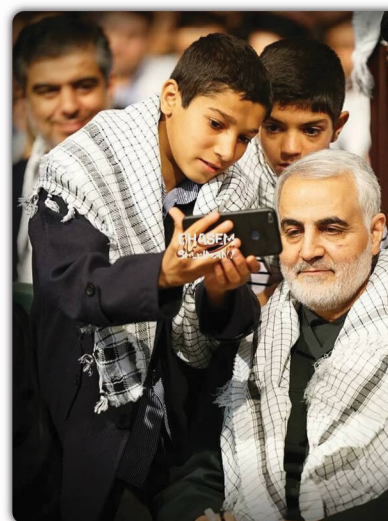


در زندگی هر انسانی یک سری مراحل وجود دارد که می‌تواند تمام جنبه‌های زندگی او را تحت‌الشعاع قرار دهد. یکی از این مراحل دوران بلوغ و گذار است که از اهمیت بیشتری نیز برخوردار است؛ زیرا فقط زندگی خود شخص را متأثر نمی‌سازد بلکه زندگی اطرافیان و به تبع خانواده‌اش را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. یکی از مسائل مهم این دوران در رابطه با برخورد با نوجوان، این است که باید به‌صورت آگاهانه با او برخورد کنیم زیرا هرگونه رفتار متعارض در برخورد با این نوجوانان می‌تواند عواقب سنگینی از جمله سوق یافتن فرد به سمت اعتیاد، بزهکاری، سرقت، مصرف مشروبات الکلی، روابط جنسی مخرب و ... به همراه داشته باشد و طبق تحقیقات آسیب‌شناسی انجام شده، مهم‌ترین دلیل این موارد می‌تواند رنج‌بردن از وضعیت نابسامان تعاملات عاطفی فرد باشد. یعنی زمانی که یک نوجوان در محیط خانه و خانواده با پدر و مادر خود رابطه عاطفی خوبی نداشته باشد به احتمال بیشتری به سمت بزهکاری، رفتارهای مخرب و متناقض با ارزش‌های والدین روی می‌آورد. در راستای همین موضوع اگر برخی از مقاله‌های مربوط به آسیب‌شناسی اجتماعی را مورد بررسی قرار بدهیم به این موضوع پی می‌بریم که نوجوانانی که از روابط عاطفی ازهم گسیخته در خانواده رنج می‌برند و رابطه مناسبی با پدر خود ندارند یا از لطف و محبت مادرانه محروم هستند، اکثراً جامعه بزهکاران جوان را تشکیل می‌دهند.

(تحلیل رفتاری افراد حاضر در کانون‌های اصلاح تربیت، نصرالله انصاری نژاد، ۱۳۹۱).



طبق نکات گفته شده می‌توان به این نتیجه رسید که برقراری یک رابطه مطلوب و سازنده با نوجوان می‌تواند تا حد زیادی مؤثر واقع شود؛ اما باید توجه داشت که وجود برخی عوامل همچون: تفاوت دیدگاه با نوجوان، فاصله سنی زیاد، تفاوت سلايق و علايق و تأثیرگذاری بیش از حد گروه همسالان روی نوجوانان، تحقق این رابطه سودمند را دشوار کرده است (دکتر ترانه موذنی طرحواره روابط، ۱۳۹۹). ویلیام گلاسر روانشناس واقعیت گرا در تئوری انتخاب می‌گوید: «بهترین نوع ارتباط با نوجوانان این است که بتوانیم جایی برای خودمان در دنیای مطلوب آنها بیابیم.» برای افزودن بر شفافیت چستی دنیای مطلوب باید اشاره کنیم که دنیای مطلوب فرد همان جایی است که همه افراد در آن، کسانی هستند که به فرد و علايق او احترام می‌گذارند و برای او ارزش قائل هستند. همه انسان ها برای خودشان یک دنیای مطلوب دارند که در این دنیا افراد ارزشمند زندگی خود را قرار داده‌اند و هر کس که وارد دنیای مطلوب شود به سختی از آن بیرون می‌آید و کنار گذاشته می‌شود؛ به همین دلیل است که گلاسر تأکید دارد مادامی که خانواده یک نوجوان در دنیای مطلوب او باشند، او به سمت ارزش‌هایی بر خلاف ارزش های آنها نمی‌رود. اینکه گاهی نوجوانان با اعضای خانواده سازگاری لازم را ندارند می‌تواند به دلیل همین موضوع باشد که او خانواده را از دنیای مطلوب خود خارج کرده و گروه همسالان را جایگزین آنها قرار داده است؛ زیرا معمولاً ارزش‌های موجود در گروه همسالان، هم‌خوانی بیشتری با سلايق و علايق نوجوان داشته است (تئوری انتخاب برای والدین و نوجوان، ویلیام گلاسر، ۲۰۰۳). در واقع شاید اگر ما این مسئله از تئوری انتخاب گلاسر را خوب درک کنیم و در تعاملات خود با دیگران و به خصوص نوجوانان به کار ببریم، شاید دیگر لازم نباشد آن هزینه‌های سنگین و سرسام‌آور را در جهت مسائل تربیتی و تنبیهی افراد دارای رفتارهای مخرب اجتماعی، پردازیم؛ در واقع می‌توان گفت با پیروی از یک اصول اخلاقی و منطقی می‌توان از بروز بسیاری از جرائم و بزهکاری‌های اخلاقی در سطح خانواده و جامعه، پیشگیری کرد و افراد شایسته و سودمند بیشتری را به جامعه معرفی کرد.



وقتی قلم جان میگیرد



هنر در نگاه سید شهیدان اهل قلم «سید مرتضی آوینی»

هور روی برگرفته و سپهر خیمه شامگاهی علم کرده! اما قلم همچنان مردد که چگونه می‌توان نوشت؟ از چه راهی می‌توان حق را ادا کرد؟ جولان تحیر و تردید تا چه حد پیروز میدان است. مادامی که گستاخی قلم به جایی رسیده که با سیاهی لشکری از جنس همان تردید به ورطه ورق نقش می‌زند؟ نوشتن که نه! بیشتر کاغذ سیاه می‌کند و سوگند به قلم؛ که چه فاصله‌ایست مرا تا آنچه که قرار است وصف کنم. هنر! واژه‌ای با دو هجا به ژرفای هزاران سال نوری در کهکشان عقل و دل! واژه‌ای که اکنون از آن به عنوان شیوه‌ای برای انتقال مفهوم با رویکرد زیبایی شناختی یاد می‌شود و در این میان هر کس و نا کسی خود را هنرمند خوانده و به زعم خویش اثر هنری خلق می‌کند. به راستی چیست این هنر؟ آیا می‌توان افتراقی میان هنر با هنر قائل شد؟ تعریف درست کدام است؟ اگر پندار آدمی این است که انسان موجودی دو پا و ناطق است و تمام؛ پس همه هنرمندان! نقاش، خطاط، شاعر و خواننده و هر کس چون من ورق سیاه کند و خشتی بزند خود را هنرمند می‌نامد. و به راستی چه تعریف سخیفی است برای انسان که اگر این موجود دوپا صرفاً محصور به پیله تن باشد، بی تردید زوال و انحطاط را برای فردایش رقم خواهد زد. بهتر است کمی اوج بگیریم، پلک بگشاییم و حقیقت را آن گونه که هست بشناسیم. در این صورت نقاب ظواهر پوشیده و گنجینه‌ای از جواهر آشکار خواهد شد. عقل و دل پیوسته گرداگرد مرکز در حرکت‌اند و آنکه اینان را در بند می‌کشد (چه در مدار واژه‌ها، نقوش، آواها و هر آنچه که بتواند جان آدمی را از زندان تن برهاند و در آسمان لایتناهی معلق کند) هنر است. معنا و مفهومی مقدس! ما رأیت الا جمیلا اگر هنر نیست پس چیست؟ نهج‌العشق علی اگر هنر نیست پس چیست؟ در حق این واژه اغماض کرده‌ایم؛ چرا که ذات الوهیت معدن الماسی در اختیارمان قرار داده و ما به سان نوزاد تازه متولد شده‌ای غافل و جاهل همه آن را کوهی می‌انگاریم از سنگ سخت و بی تفاوت، پرمدها و منفعل به سادگی نوشیدن جرعه‌ی آب از آن می‌گذریم. بی‌توجه به آنکه جانمان در انتظار الماس درون کوه فریاد می‌کشد و خود را به در و دیوار این قفس تنگ میکوبد! آوینی صدای درونش را شنیده بود که گشت و گشت و گشت و پس از تخدیر جان، به جایی نرسید!

کامران چگونه سید مرتضی شد؟ خسته و پژمرده از تظاهر به دانایی در سرمای ۵۷ بهار او رسید و باز متولد شد. این بار دیگر او کامران نبود! سید مرتضای روایت فتح شده بود. باید مرتضی وار به جهان می نگریست. حق هیچگاه پوشیده نیست، این ما هستیم که پلک بر هم نهاده و از آن روی گردانیم. آوینی چشم گشوده بود که حق را دید و در کرانه حیات غرق شد. اصلاً شاید بهتر باشد هنر را با آوینی معنا کنیم. پیش‌تاز هنر انقلاب، مرد قلم! نگاه آوینی نگاه هنر است و اثر او اثر هنرمند. او با انقلاب اسلامی منقلب شد و گویا در لا به لای سطرها و واژه‌ها انقلابی نو پدید آورد، انقلابی هنرمندانه! هنر باید مسیر کمال باشد و جمال. مسیری که جان را از قیود خودساخته برهاند و نگاه حقیقت بین را بگستراند. فراتر از ستارگان، آنقدر گسترده که حسین را امام عشق خواند و اصحاب او را چون سیاراتی که بر مدار عشق و حقیقت قبله، طواف می کنند. مگر غیر از این است که انسان وصل به رشته کمال و جمال و شعور است؟ پس نگاه انسان نیز بایستی بر این ریسمان چنگ بزند. آوینی چنان از بند تن رها شده بود که داستان سال‌های قبل از انقلاب او را کمتر کسی شنیده است. گویا زندگی او با انقلاب شکل گرفت، زنگار دنیا جلا یافت و نگاهی نو متولد شد! ماده وسیله‌ای شد که او را به اوج برساند، آنجا که از دعا به عنوان موسیقی یاد می کند و آن را جدای از نوای نی هنگام تناسب بین اصوات می شمارد، آنجا که گرافیک را مجالی برای انوار عرفانی جهاد معرفی می کند، آنجا که به شعر، نقاشی، داستان، سینما و تئاتر به عنوان ضرورت تلاش انسان در تحقق عهده‌ی که با خدا بسته اشاره می کند، هنر هویت پیدا می کند. رنگ ها جان می گیرند و تصاویر جان می بخشند. آوینی می گوید: «هنرمند موحد گذشته از آنکه باید جهان را به مثابه نشانه‌ای برای حق ببیند و به تبعیت از این تعهد هنر او نیز رو به بالا بیاورد و به حقایق متعالی اشاره داشته باشد، باید زبان سمبولیک اشیاء را با توجه به این حقیقت پیدا کند که هر شیء در واقع غایت و نشانه حق است و از وجه خاصی به حقیقت اشاره دارد و این اشارات نیز با یکدیگر متفاوت هستند.» آقای آوینی! چقدر نگاه‌تان به هنر وسیع است و چقدر هنر و هنرمند در نظر‌تان مکلف! باید‌ها بسیار و راه طولانی است! نیک می دانم یک شبه ره صدساله را طی کردن در این مسیر غیر ممکن است، که تنها غیرممکن، غیرممکن است و آن دم که حر خویش را در برزخ دید به خورشید پیوست. آقا مرتضای جبهه‌ها، هر بار که فتح خون می خوانم و روایت فتح می شنوم می پندارم پرده‌ها کنار رفته و تنها واسطه خودتان هستید. آن چنان از طریق حسین و اصحابش در این هزار و چند صد سال حرف می زنید که گویا لحظه‌ای پیش در محضر نور علی نورشان جان و تن سپرده‌اید که هر روز و هر لحظه و هر ثانیه را عاشورا و کربلا می خوانید و راه حقیقت را در این بلبشوی غبار آلود نشان می دهید. ای سید شهیدان اهل قلم! در نزد من کسی مرگ را به سخره نگرفته است. شب‌های مزین به منوره‌های جبهه را ندیده‌ام. من با مین و ترکش و خمپاره هم صحبت نشده‌ام، من با خاک‌های طلائی و فکه انس نگرفته‌ام. من فقط روایت فتح گوش می دهم و فتح خون می خوانم و هربار گویا سخنی در لفاف اعجاز قلم، تازه می شود، من تنها می دانم که این کار، کار کلمات نیست! این، جادوی واژه‌ها نیست و فقط می دانم که از وقتی شما گفتید آزادی و اختیار انسان تکلیف اوست در قبال حقیقت، نه حق او برای ولنگاری و رهایی از تعهدات، جهان دیگری می بینم. شما هنر را ملتزم این معنا خواندید و افسوس که من تا چه اندازه از این اندیشه شگرف و از هنر راستین به دورم. حالا فقط می خواهم عالم را با عینک بزرگ شما برانداز نمایم! آقا سید، به شمس العشاق پیامم را برسانید که پشیمانی عزم وادی عشاقان او را کرده است؟ برسانید که ره صدساله پیش رو، تنها به رحمت و کرامت‌شان طی می شود. برسانید که در تب استسقاء سوخته‌ام، حالا من محتاج پروازم. اگر چه کوچکم اما روحم تنها می کند و من تقلاً تا در آسمان هنر پر بگیرم. هنری که قدر و منزلتش را اهل سرّ می دانند و بس.

زهرا سورانی (آموزش ابتدایی ۱۴۰۰، پردیس حضرت فاطمه زهرا (س) اصفهان)





ناخودآگاه پشت نقاب!

همه ما بارها و بارها این نام را شنیده‌ایم «ناخودآگاه» و بارها در زندگی روزمره خود در ساعات و ثانیه‌های مختلف در ناآرام‌ترین و سردرگم‌ترین و حساس‌ترین لحظات خود در زندگی، بی‌آنکه بدانیم و آگاه باشیم آن را تجربه کرده‌ایم. اما شاید اگر زودتر به قدرت خارق‌العاده ضمیر ناخودآگاه، پی می‌بردیم، آن‌گاه بسیاری از کارها و رفتارها و فعالیت‌هایی را که به چشم بی‌اهمیت قلمداد می‌کردیم و آنها را بی‌اهمیت می‌پنداشتیم، جدی می‌گرفتیم. وقت آن رسیده که دست‌هایمان را تا عمق وجود ضمیر ناهوشیارمان فرو ببریم و هر آنچه که در آن تلنبار شده بیرون کشیده، مقابل خود قرار دهیم و آن را با تمام وجود ببینیم. یک کوه یخ را که در دریاچه قرار دارد را در نظر بگیرید. بخش‌های کوچکی از آن روی آب دیده می‌شود «خودآگاه» اما زیر آب، یک کوه بزرگی از یخ، قرار دارد که کمتر کسی به آن توجه می‌کند و از نظر همه پنهان است. همان طور که درست حدس زده‌اید، این قسمت، که کسی به آن توجه نمی‌کند و از نظر دیدگان پنهان است ناخودآگاه نام دارد. این قسمت درست همان جایی است که رویاها، عقده‌ها، امیال سرکوب‌شده و بسیاری از خاطرات در آن ذخیره شده است و رفتارها و واکنش‌های امروز ما ناشی از آن است. درست همانند رفتار خشونت‌آمیز نوجوانان و جوانان در جامعه امروز ما. چه چیزی باعث این امر شده است؟ چرا رفتارهای خشونت‌آمیز مکان جنگ و مبارزات نمایشی در مکان‌های عمومی نمود پیدا کرده است؟ اگر رفتار نوجوانان و جوانان را به دقت مشاهده کرده باشید، به این موضوع پی خواهید برد که این حرکات، حرکات بازی‌های جنگی کامپیوتری است. وقتی از آنان می‌خواهیم که دوران کودکی خود را بازگو کنند، اکثرشان می‌گویند که در دوران کودکی علاقه زیادی به بازی‌های جنگی داشته‌اند و وقت زیادی را صرف این گونه بازی‌ها کرده‌اند و حتی برخی از آنها این حرکات را روی وسایل بی‌جان یا همسالان خود اجرا کرده‌اند. هرچقدر که در دوران کودکی این بازی‌ها را انجام می‌داده‌اند، حرکات، رفتارها و وسایل، بی‌آنکه خود و حتی پدر و مادرشان متوجه باشند به مرور زمان در ذهن ناخودآگاه آنان به صورت امیال و رویا و خاطره ثبت می‌شده است. این گونه است که وقتی در تجمعات اعتراضی یا در دعوا و درگیری‌ها قرار می‌گیرند به دلیل این که ابزار ناخودآگاه فراهم می‌شود «سلاح‌های سرد و گرم و اشخاص» صحنه‌های پنهان‌شده در ذهن ناهوشیارشان به هوشیاری تبدیل می‌شود و دست به اعمال خشونت‌آمیز می‌زنند. این جاست که باید گفت: آنگاه که نقاب برداشته شود، ناخودآگاه، خودآگاه می‌شود.

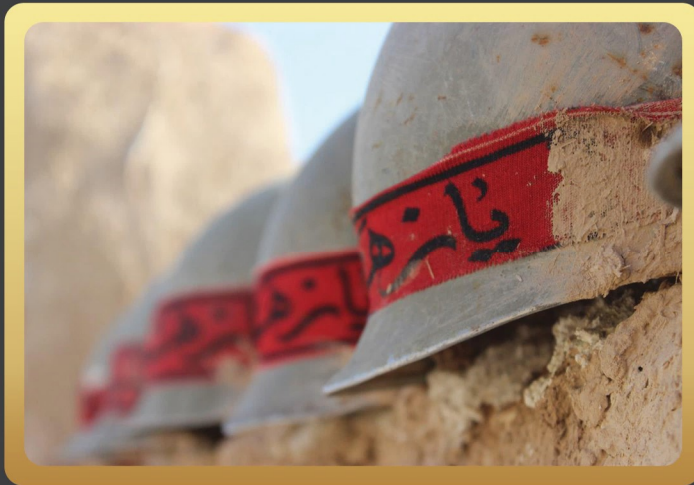
مرتضی قوامی (راهنمایی و مشاوره ۱۳۹۹، پردیس شهید باهنر اصفهان)

ذکر نایاب طریقه سیر سید و سلسله آنها

بهانه‌ی خلقت

پاسخ به یک پرسش در باب لقب حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

می‌پرسند چرا حضرت زهرا (س) بهانه خلقت است؟ روایات زیادی در مدح و منقبت حضرت صدیقه طاهره وجود دارد که به این سوال پاسخ می‌دهد؛ برای مثال در غرر الاخبار، صفحه ۲۹۸ آمده: به حضرت فاطمه سلام الله علیها نباید فقط از نگاه یک زن کامل نگاه کرد، بلکه باید به او به عنوان بهانه آفرینش نگریست چرا که وقتی خداوند می‌خواهد پنج‌تن آل عبا را معرفی کند، آنها را دلیل خلقت آسمان و زمین معرفی می‌کند: «مَا خَلَقْتُ سَمَاءً مَبْنِيَّةً وَلَا أَرْضاً مَدْحِيَّةً. إِلَّا لِأَجْلِ الْخَمْسَةِ الَّذِينَ تَحْتَ الْكِسَاءِ» و سپس می‌فرماید: «هُمْ فَاطِمَةُ وَ أَبُوهَا وَ بَعْلُهَا وَ بَنُوهَا» تا جایی که خود حضرت ایشان می‌فرماید: و من، آن کلمه نیکوی خداوندم. همچنین روایت‌های زیادی وجود دارد از پیامبر اکرم (ص) که جایگاه والای حضرت فاطمه را نشان می‌دهند. از حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) روایت شده است که فرمود: هر کس فاطمه را آزرده سازد یعنی پیامبر را آزرده ساخته و هر کس که او را خشنود سازد یعنی پیامبر را خشنود ساخته.

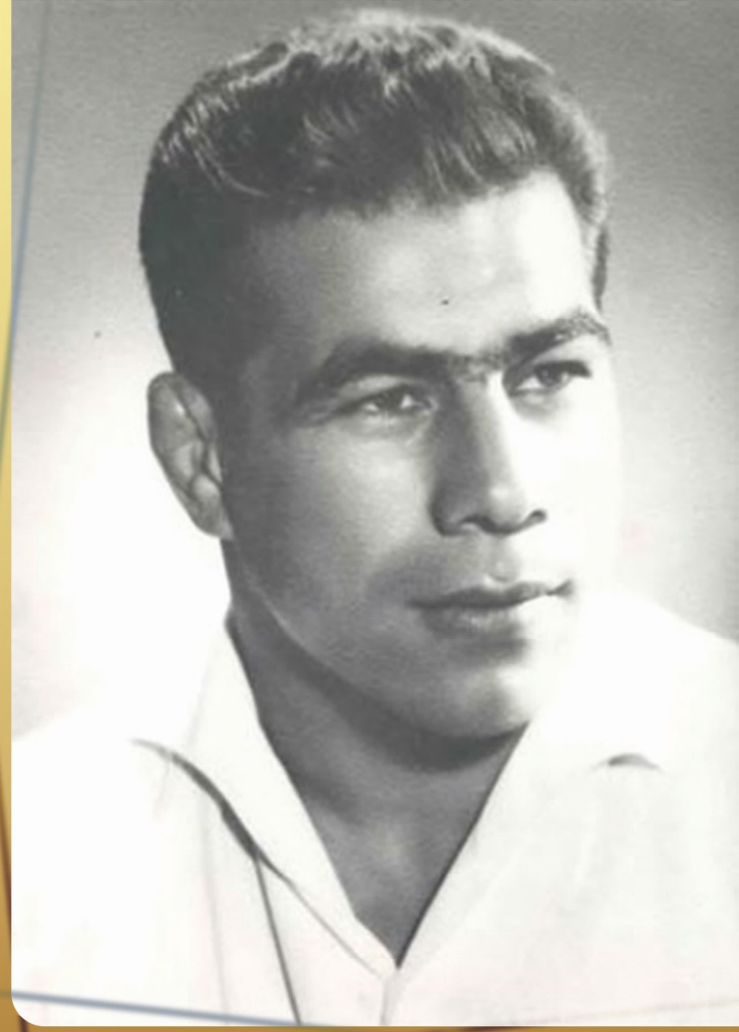


ما در قسمتی از آیات قرآن می‌خوانیم که «الله نور السماوات و الارض: خدا نور آسمانها و زمین است.» در اینجا در خود قرآن برای تبیین و معرفی نور خداوند، مثالی ذکر می‌کند: «مثل نور خداوند، مثل چراغدانی است که درون آن، چراغی گذارده باشند...» راوی این نقل می‌گوید: از امام (ع) درباره این کلام الهی پرسیدم. فرمود: «آن چراغدان، فاطمه (ع) است و آن چراغ، امام حسن (ع) و آن زجاجه (فانوس یا حباب شفاف)، امام حسین (ع) است.» این بیان در حقیقت اشاره به جایگاه والا و متعالی بانوی دو عالم انسیه حورا و فرزندان‌ش در عالم تکوین و هدایت بشر دارد. حال چه کسی چشمانش را بر حقیقت می‌بندد و نمی‌فهمد این‌ها بیانگر جایگاه والایی است که ایشان در نظام خلقت داشتند. حضرت مادر نوری است که تا ابد روشن می‌ماند. از همین روی به ایشان بهانه خلقت گفته می‌شود و امام علی در این باره می‌فرمایند: «حضرت فاطمه چراغ درخشان و فروزانی در میان جمله زنان عالم است.»

زهرا نصر (آموزش ابتدایی ۱۴۰۱، دانشگاه فرهنگیان پردیس حضرت فاطمه زهرا (س) اصفهان)

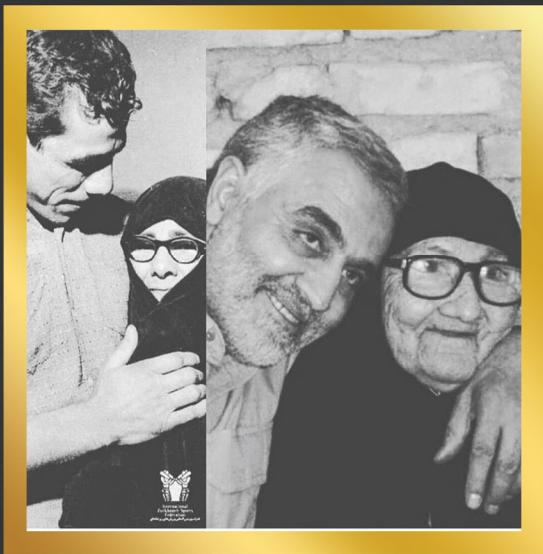
جهان پهلوان

به بهانه ۱۷ دی سالگرد بزرگداشت غلامرضا تختی



مرد سترگی که «خاک را سبز می‌خواست»

او به این زمین تعلق نداشت و در تلخ‌ترین یکشنبه تاریخ، به خانه واقعی‌اش بازگشت. در روز هفدهم دی ماه ۱۳۴۶. جلال آل احمد نویسنده نامی چه خوب می‌نویسد: «او پوریای ولی نبود، او هیچکس نبود. او خودش بود، بگذار دیگران را به نام او و با حضور او بسنجیم. او مبنا و معنی آزادی است...» گاه کلمات در توصیف غلام‌رضای بزرگ عاجزند. او یک زندگی کوتاه داشت بدون لکه‌ای سیاه. مهربان، با گذشت و دوست‌داشتنی. پهلوانی که وقتی صحبت می‌کرد گونه‌هایش سرخ می‌شد و حتی وقتی قهرمان بزرگ جهان شد، گونه‌های سرخش هرگز رنگ نباخت. واقعیت این بود که او بزرگ شد، به تمام قلب‌ها راه یافت و در زندگی مادی به آنچه که می‌خواست رسید، اما درد پهلوان اینها نبود. پشت آن چهره شاد، دریای بی‌کرانی وجود داشت که هیچ کلمه‌ای نتوانست از انتهای آن، پا به دنیای واقعیت‌ها بگذارد. او غلام‌رضا تختی بود. نقطه سفیدی در سیاهی بی‌کران تاریخ. آنچه که تختی را جاودانه کرد عقاید خاص غلام‌رضایی بود که سختی‌های زمانه را در عنفوان جوانی چشید و آبدیده شد و زمانی به قهرمانی رسید که علی‌رغم اینکه باید از سکو بالا می‌رفت و مدال بر گردن می‌آویخت اما تعبیر دیگری درباره دریافت مدال داشت. او معتقد بود وقتی در بالای سکوی قهرمانی هستی باید بیشتر گردن خم کنی تا مدال را بر گردنت بیاویزند و تختی از این مرحله افتادگی و گذشت را تجربه کرده بود. در ورزشی که حالا مردانگی‌اش زدن یک توپ به بیرون از زمین است، تختی را درک کردن از قهرمانی المپیک هم سخت‌تر شده. در ورزشی که آقا بودن به پول داشتن است، آقا تختی‌بودن کار هر کسی نیست. در ورزشی که تیتریک‌شدن به یک‌شدن ارجحیت دارد، دیگر جهان پهلوان برای چه می‌خواهیم؟! متأسفانه یا خوشبختانه نمی‌توانیم تختی شویم، تختی‌بودن فقط به داشتن گوش شکسته، بدن ورزیده و کمک به متکدی نیست، تختی‌شدن روح می‌خواهد نه پول و جاه و مقام.



تختی‌بودن «مرد» می‌خواهد. تختی «یک عالمه» مرد بود؛ از آن مردها که در افسانه‌ها رد پایی از آنها وجود دارد. خوش به حال مردم آن زمان که این افسانه را دیدند. هر چه جلوتر می‌رویم، او افسانه‌تر می‌شود. هر چه تلخی می‌بینیم، او دورتر می‌شود. تختی خودکشی نکرد بلکه او را کشتند. تختی وقتی مُرد که دید تمام راه‌های زندگی را به روی او بسته‌اند. نه می‌توانست کشتی بگیرد. نه می‌توانست مربی باشد. نه می‌توانست کار داشته باشد. آقا تختی بود و جیب خالی. تختی بود و دست‌های بسته. تختی بود و شرمندگی مردم. کمتر کسی به یاد دارد پیش تختی رفته و دست خالی برگشته باشد. اصلاً آقا تختی کلید قفل‌های بسته مردم بود. آقا تختی خجالت می‌کشید پیش او بیایند، چیزی بخواهند و او نتواند انجام دهد. این‌ها تختی را کشت. تختی بدون سلفی و صفحه‌های اجتماعی به دل مردم راه پیدا کرد. سالیان سال از نبودن تختی می‌گذرد اما هنوز که هنوز است خیلی‌ها از او حرف می‌زنند. درباره او فیلم می‌سازند. همه حرف‌ها هم مشترک است و آن هم اینکه تختی، «آقا» بود. زیاد برای مرگ تختی دنبال دلیل نگردیم. دست و پای کسی را ببندی و بعد به دریا بیندازی، نمی‌شود از او انتظار زندگی داشت. حس آقا تختی دقیقاً همین بود. دست‌وپا بسته میان دریایی مواج. ما اگر به راز زندگی آقا تختی پی ببریم به راز مرگ او هم خودبه‌خود پی می‌بریم. این قدر دنبال دلیل مرگ نباشیم. به دنبال سبک زندگی او برویم. حرف‌زدن درباره مرگ آقا تختی به حاشیه‌بردن زندگی اوست. اگر بدانیم او چگونه زندگی کرد، می‌فهمیم او چگونه و چرا مرد!

محمدرضا سبکتکین (آموزش ابتدایی ورودی ۱۴۰۰، پردیس شهید باهنر اصفهان)

بردگان

بی وطن

قَوْلُ اللَّهِ الْجَاهِدِينَ عَلَى الْفَاحِشِ مَا جَاءَهُمْ



نگاهی به شکل گیری سازمان منافقین

(مجاهدین خلق)

در سال ۱۳۴۴ و در جریان مبارزات
مردم ایران بر علیه حکومت پهلوی،

یک گروه سیاسی نظامی از دل نهضت

آزادی جدا شد و خود را مجاهدین خلق نامید. سه نفر از دانشجویان نهضت به نام های محمد حنیف نژاد، سعید محسن و عبدالرضا نیکبین با هدف سرنگونی رژیم پهلوی این گروه را هدایت می کردند. در سال ۱۳۵۰ بنیانگذاران و اغلب کادر سازمان توسط ساواک دستگیر و تعداد بسیاری از آنها اعدام شدند تا سازمان مجاهدین خلق در آستانه انحلال و نابودی قرار گیرد. در سال ۱۳۵۴ بود که سازمان ناگهان تغییر ایدئولوژی داد و تمایل به مارکسیسم پیدا کرد. با این وجود تعدادی از افراد گروه با این تغییر ایدئولوژی مخالفت کردند که توسط خود سازمان طی ترورهای درون گروهی حذف شدند. مجید شریف واقفی یکی از همین مخالفان بود که ترور شد. عنوان امروزی دانشگاه صنعتی شریف برگرفته از نام این شهید است. این گروه در کنار دیگر مبارزان آن دوره به کار خود ادامه داد اما همواره مورد نقد توده های مردم و بزرگان انقلاب اسلامی قرار داشت. تا این که در سال ۱۳۵۷ انقلاب به ثمر رسید. ۲۳ بهمن و یک روز پس از پیروزی انقلاب بود که سازمان با عنوان یک ارگان سیاسی مجاهد اعلام موجودیت کرد و اعضای جدیدی گرفت. مسعود رجوی که در زمان دستگیری های گسترده ساواک با افشاگری علیه سازمان و نوشتن توبه نامه از زیر تیغ اعدام گریخته بود، حالا در کنار موسی خیابانی رهبری گروه را به دست داشت.

آنها از همان ابتدا با شکل گیری جمهوری اسلامی و رهبری آیت الله خمینی (ره) و سایر نهادهای انقلابی مخالفت کردند. در انتخابات اوایل انقلاب نیز ناکام ماندند اما ۳ سال بعد بالاخره خط مبارزه مسلحانه را در پیش گرفتند. از آنجا که سازمان در به بنی صدر متکی بود، زمانی که زمزمه های افشای خیانت و برکناری بنی صدر شنیده شد، سازمان به مبارزه رسمی و مسلحانه علیه جمهوری اسلامی پرداخت. تحت عنوان "زدن سرانگشت های رژیم" بود که تنها نگهداری عکس امام در محل کار یا صرفا داشتن ریش، تسبیح و شلوار شش جیب، دلیل مهمی برای ترور مردم عادی به شمار می رفت. سال ۶۰ تهران صحنه درگیری هایی بود که مجاهدین در آن مردم را به گلوله می بستند و ترورهای پی در پی رخ می داد. با احتساب مردم بی گناهی که در این درگیری ها کشته شدند، ترور وزیر راه و ترابری، وزیر پست، وزیر نیرو، ترور ناموفق آیت الله خامنه ای، شهادت آیت الله بهشتی و رئیس جمهور وقت، محمدعلی رجایی و نخست وزیر او محمدجواد باهنر، به همراه تعداد دیگری از مسئولان و نمایندگان سیاستمداران، تنها بخشی از جنایات این گروه تروریست به ظاهر مجاهد خلق به شمار می رود. پس از این همه جنایت و خونریزی بود که سران سازمان بالاخره به این نتیجه رسیدند که مبارزه مسلحانه نتیجه ای ندارد و باید دشمنی خود با مردم را به شکل دیگری ادامه دهند. سازمان که پس از ترورهای بسیار و عملیات های پر سروصدا دچار فروپاشی بود، در کشورهای مختلف اعضای خود را که از لحاظ فکری چند دسته شده بودند، مورد سوقصد قرار داد. در نهایت عراق پایگاه اصلی سازمان و در آنجا، زندان های بزرگی بر پا شد. قرارگاه اشرف که یکی از اینهاست مجموعه قضایی تشکیل داده و متقاضیان خروج از سازمان یا معترضین را بازجویی و محکوم کرد. سالها از تشکیل گروه منافقین می گذرد. هم اکنون آنها در کمپ تیرانا در کشور آلبانی به فعالیت های تروریستی و سایبری خود علیمه مردم ادامه می دهند. به گفته آیت الله خامنه ای در همان روزهای ابتدای انقلاب، اگر نامی از آنها هم در تاریخ بماند، نامی همراه با لعن و نفرین ملت ایران خواهد بود.

اسما نقیبی (آموزش علوم تجربی ۱۴۰۰، پردیس شهید رجایی اصفهان)



جلال آل احمد یا جلال آل قلم؟

غرب زدگی، بلایی که دست از سر ما بر نمی دارد!

غرب زدگی واژه ای به نظر دور اما نزدیک تر از چیزی است که بتوان تصور کرد. آن قدر نزدیک که با زندگی هایمان عجین شده است؛ جلال نیز می گوید: "حرف اصلی این است که ما نتوانسته ایم شخصیت "فرهنگی- تاریخی" خودمان را در قبال ماشین و هجوم جبری اش حفظ کنیم. بلکه مضمحل شده ایم. حرف در این است که ما نتوانسته ایم موقعیت سنجیده و حساب شده ای در قبال این هیولای قرن جدید بگیریم. تا وقتی ماهیت و اساس و فلسفه تمدن غرب را در نیافته ایم همچون آن خریم که در پوست شیر رفت. و دیدیم که چه به روزگارش آمد. اینکه ما تا وقتی مصرف کننده ایم. - تا وقتی ما ماشین را نساخته ایم- غربزده ایم. غربزدگی مشخصه دورانی از تاریخ است که به مقدمات ماشین یعنی به علم جدید و تکنولوژی آشنا نشده ایم. در تحلیل این مقوله به شاخص هایی می رسیم که در زیر به برخی از آنها اشاره می شود:

۱. روستاگریزی و کنده شدن از روستا و مهاجرت به شهر و عواقب آن، که این را حاصل غرب زدگی ما می داند.

۲. مسئله آزادی زنان (واجبات غرب زدگی) را مطرح می کند که "جز تظاهر در اجتماع به او اجازه دیگری نداده ایم در نتیجه زن را که حافظ سنت و خانواده و نسل و خون است به ولنگاری کشیده ایم، اما آزادی زن: شعار یا واقعیت؟ جلال آل احمد از واجبات غرب زدگی یا مستلزمات آن، به آزادی زنان اشاره می کند و آن را شعاری می داند برای به بند کشیدن زن شرقی در مقام یک کارگر ارزان قیمت. چرا که در واقع در تمام امور به آنها برابری و آزادی عطا نشده و فقط روی مسئله کشف حجاب اصرار شده است و نه حق رای یا حق طلاق و حق دیگری. در واقع به زن فقط حق تظاهر و خودنمایی داده شده است. زنی که حافظ سنت و خانواده و نسل و خون بوده است را به ولنگاری کشیده ایم و در واقع به او مقام و مسئولیت و شخصیتی نداده ایم بلکه مصرف کننده جدیدی ساخته ایم برای لوازم آرایشی و پوششی و هر چیزی که به تظاهر و خودنمایی مربوط شود.

۳. به نظر او افتراق بین "مذهب" و "حکومت با تکیه بر غرب زدگی" نتیجه ای جز انحطاط ندارد. (حاکمیت بی مذهبی و بی دینی)

۴. حاکمیت عوام فریبی

۵. احساس خود باختگی و بی هویتی

۶. وابستگی روز افزون سیاسی دولت ها به غرب

۷. ایجاد صنایع وارداتی و رکود صنایع داخلی



راه شکستن طلسم

راه حل هایی از «جلال آل قلم» در این باره :

۱. مصرف کننده ماشین نمائیم .

۲. بستن درهای زندگی به روی فرهنگ همراه ماشین و تکنولوژی و روی آوردن به رسوم و سنت های ملی و مذهبی.

پس «غرب زدگی» آل احمد به معنی ستیز و انکار غرب نیست، بلکه دل مشغولی روشن فکری است که بزرگترین تهدید برای جامعه‌ی خود را تغییر بدون پشتوانه و زمینه‌ی سبک زندگی می‌داند. آل احمد می‌نویسد: «ما شبیه به قومی از خود بیگانه‌ایم؛ در لباس و خانه و خوراک و ادب و مطبوعاتمان و خطرناک‌تر از همه در فرهنگمان». اکنون ماییم و تشبّه به قومی بیگانه و به سنتی ناشناس و به فرهنگی که نه در آب و هوای زمین ما ریشه دارد و نه به طریق اولی شاخ و برگ می‌کند». ملتی از خود بیگانه که همه چیزش ناقص است. چنین ملتی از خود بیگانه چون عروسکی می‌ماند در دست غرب که هر چه بخواهد بر تنش می‌پوشانند. ملتی مصرف کننده که هیچ اراده‌ای از خود ندارد.

شاید اگر بخواهیم لب مطالب کتاب غرب زده ایشان را در یک سطر بنویسیم ؛
متن زیر از آب در میاید

انسان غرب زده هرهری مذهب است! یعنی اگر بحث سیایت بازی و مکر پیش بیاید از انگلیس ها که خدای سیایت بازی هستند بدتر میشود. اگر بحث لذت جوانی پیش بیاید از همه بی بندبارها بدتر میشود. اگر بحث خوش گذرانی پیش بیاید از همه خوش گذاران عالم پیشی می گیرد. اگر بحث خساست پیش بیاید از اسکاتلندی ها که خدای خسیس بازی هستند، بدتر میشود و تا گیر می افتد و کم می آورد می گوید: یا (ابوالفضل)) و میشود یک آدم مذهبی و متدین! منظور این است که برغم عدم وجود اطلاعات کافی و یا تخصص در موارد گوناگون آدم هرهری مذهب، خود را کارشناس آن فن میدانند و ادعای دانایی را دارند آدم هرهری مذهب هیچ ریشه و اصالتی ندارد و همچون خش و خاشاک با تند باد روزگار به هر سمتی که باد بوزد، حرکت می کند.

عارفه گرجی (آموزش ابتدایی 1401، پردیس فاطمه زهرا (س) اصفهان)



میهمانی در مدرسه

به بهانه تشییع و بزرگداشت شهدای گمنام در مدارس و دانشگاه

ای خاک، تو چه کرده‌ای که چنین قدر و منزلتی یافتی؟ ای زمین، اشک کدامین محبّ حسین بر تو ریخته که یاران خمینی این چنین زیبا و بی‌پروا در تو به خون خود غلطیدند؟ چه جوانان رعنايي که در آغوش تو خفتند. ای اهل زمین! خوب نگاه کنید. غرق در تماشا باشید. سیر بنگرید. چه می‌جوئید؟ عشق؟ عشق همینجاست. در میان این کودکان و نوجوانان موج می‌زند. جوش و خروش‌شان را نمی‌بینید؟ میهمان دارند. میهمانی از جنس آسمان. و آن هنگام که چنین ضیافتی بر پا شود، دنیا با همه اغواگریش چنگی به دل نمی‌زند. این ضیافت از جنس آسمان است. افلاکیان میزبانان حقیقی این ماجرا هستند.

دل‌ها در سینه می‌لرزد. قطرات اشک بر گونه‌ها می‌لغزد. این مردان و زنان آینده ایران، زیر تابوتی را گرفته‌اند که پیکر پاکی را حمل می‌کند. مسافری که سال‌هاست در جوار حق آرام است و از ویرانی لانه اش نه‌راسیده. به اشک‌هایشان خیره. از جنس این عالم غبار گرفته نیست. آب و رنگ دیگری دارد و شهید اینجاست تا قصه‌ای پر غصه برایشان بگوید. داستانی از جنس شهامت و شهادت که کرامات انسانی در آن معنا می‌گیرد. هیچ ارزشی نمانده که آنها معنا نکنند. کلماتی از نور، عباراتی از عمق جان. شهید با زبان بی‌زبانی سخن می‌گوید. آنان که ظرف وجودشان تشنه عشق است، بی‌درنگ می‌شنوند، می‌فهمند و پر می‌گیرند. اندک اندک به آسمان می‌زنند. چرا که سنگینی آنها بار گرانی بر دوش زمین است. کیست که نداند این بدن‌های خاک آلود، به راه‌های آسمان آشناترند و او که این ادعا را کتمان می‌کند هیچ چیز نمی‌داند. نامحرمی بوده که چشم و گوشش را بسته‌اند. آدمی تشنه محبت است و چه کسی با محبت‌تر از شهدا؟! او که جان‌ش را پای رفاقتش با خدا می‌دهد، بی‌تردید رفیق خوبی است. حالا چه کسی می‌خواهد دوست شهید باشد؟ چشمان گریان و صورت‌ها برافروخته جواب می‌دهند. همه می‌خواهند رفیق تو باشند. ای شهید، ای نام‌آور آسمان و گمنام در زمین! از لطف و محبت مادر بگو. همان مادری که غربت علی را فریاد زد. گویا تو هم به رسم مادر از غربت علی می‌گویی. تو آمده‌ای تا چشم‌ها را بینا و گوش‌ها را شنوا کنی. تو میهمان مدرسه‌ها شدی تا در کلاس عبودیت، درس ولایت بیاموزی. این نوا مثل هیچ آهنگی نیست. آشنا است اما اولین بار است که می‌شنویم. سال‌هاست نامت، زینت مدرسه است و امروز خود به اینجا آمده‌ای. عطر بی‌مثالت همه جا را فرا گرفته و آتش سینه‌ها را شعله‌ور ساخته است. ای بی‌نام و نشان، می‌دانم! اینجا هستی تا بگویی ثنیه‌ها و لحظات یک به یک می‌روند اما تو می‌مانی. زمان ما را با خود برده است اما تو سربلند و بی‌ادعا در جوار حق جاودانه‌ای. چه سرنوشتی در کار تو است که به چشم معشوق آمدی؟ چه کردی که او خریدار متاع تو شد؟ زیر نور ماه در این شب ظلمانی، حیران و تنها مانده‌ایم. این تن یارای آمدن با شما را ندارد. خیلی دور و خیلی نزدیک است. نمی‌شود دستش را بگیرید و او را همراه با خود ببرید؟

علی کبیری (راهنمایی و مشاوره ۱۳۹۹، پردیس شهید باهنر اصفهان)





کنگره شهدا

این روزها هرچه بیشتر شرح احوال دوران شهیدان را میخوانم، تحیر بیشتری مهمان وجودم میشود. شهیدانی که هم سن ما و هم صنف ما و هم مسیر ما بودند؛ حالا اما مسیرشان فرسنگ ها از ما بهشتی تر است. میخواهم روایت کنم شانزدهم دی ماه سال ۵۹ را. روایت یک روز سرد آغشته به خون؛ روایت شهید سید حسین علم الهدی. شهیدی که هم نام مولایش بود، هم مسیر مولایش هم شد. از تبار سادات بود، به آغوش جدش هم عروج کرد. حسینی که با هم رزمان شهیدش، به جدال با تانک های دشمن رفت. همان لحظه هایی که از آسمان هم بر سرشان مرگ می بارید. همان زمان هایی که حضور هواپیماهای دشمن در آسمان منطقه و بمباران شدید، اوضاع را سخت برآشفته بود. از کربلای هویزه حرف میزنم. همان جا که حلقه محاصره توسط تانک ها، هر لحظه بیشتر و شدیدتر میشد. همان لحظه ای که چهار تانک همزمان به چند متری حسین رسیده بودند. از همان آخرین گلوله ای که حسین آن را رها کرد اما قدرت آن سه تانک از قدرت یک گلوله حسین خیلی بیشتر بود. گلوله ها خاکریزش را به هوا بردند و همزمان، روح حسین هم به وصال معشوق رسید. جسد مطهرش اما پشت خاکریز افتاده بود و صورت نورانی اش را چفیه پوشانده بود. عراقی ها با تانک از روی اجساد مطهر شهدای هویزه گذشتند، طوری که هیچ اثری از شهدا باقی نماند.

بعدها جنازه‌ها به سختی شناسایی شدند. حسین را از قرآنی که در کنارش بود، شناختند. قرآنی با امضای امام خمینی(ره) و آیت‌الله خامنه‌ای. هویزه با شروع خوب و قابل تقدیرش پایانی غمبار داشت. پایانی غمبار اما نتیجه‌ای اطمینان بخش. حماسه هویزه سبب شد نیروهای انقلابی به تدریج در قالب سپاه و بسیج سازماندهی شوند و آغازگر مرحله جدیدی در دفاع مقدس باشند. شانزدهم دی ماه را به پاس حماسه آفرینی بزرگ شهدای هم صنف مان، روز شهدای دانشجو نامیدند تا تک تک لحظه‌هایی که داشتند جان شان را در مقابل دیدار معشوق، معامله میکردند، از یاد و خاطره مان نرود. تا قدر بدانیم هر نفسی را که با امید و امنیت می‌آید و میرود. تا بدانیم بر سر آن عهدهایی که با این شهیدان بستیم. از این حسین‌ها اما در تاریخ رشادت‌ها و مقاومت‌های مان کم نداریم. شهدای دانشجویی که مسیر علم را به شوق دشواری‌های مسیر عشق رها کردند و رستگار شدند. رسالتی است بر ما، امروز که دشمنان کمین گرفته نظام اسلامی در صدد از رونق انداختن جهاد و شهادت هستند، نگذاریم این عامل قدرت ملی و شاخص ایمان خالصانه از دست برود. کنگره شهدای دانشجومعلم، همان مسیری است که ما برای اجرای رسالت مان در پیش گرفته ایم. کمیته‌های فرهنگی، جمع‌آوری، روابط عمومی و اجرایی، هر کدام بخشی از این رسالت را به دست گرفته‌اند؛ اطلاعات و اسناد مربوط به شهدای دانشجومعلم را جمع‌آوری میکنند، با خانواده‌های شهدا دیدار میکنند، تولید محتوای رسانه‌ای میکنند تا شهیدان عزیزمان را متداوم و متواتر به دانشجومعلمان معرفی کنند. پیام‌های شهید یا فرازهایی از وصیت نامه‌اش را در قالب نامه‌ای به دست دانشجومعلمان میرسانند. مراسم و برنامه‌ها برگزار میکنند، حضور در کنار مزارهای مطهر شهدا را تدارک می‌بینند و همه این کارها انجام میشود تا نام و یاد و مسیر شهدای عزیزمان، یادگاران عملیات‌های والفجر، شلمچه، فتح‌المبین و کربلا فراموش نشود. شهیدان دانشجومعلم مان پرواز کردند و والاترین معلمان عشق و حقیقت و حق‌طلبی شدند. و ما امیدواریم که اندک تلاش مان در این مسیر، ما را به سیرت و منش نیک یاران شهیدمان نزدیک‌تر کند و مورد عنایت صاحب و مولای مان ارواحنا فداه قرار دهد.

زهرا باقری (پردیس فاطمه زهرا(س) اصفهان)



پس از شهادت مالک اشتر، حضرت علی علیه السلام در رثای او فرمودند:
مالک، مالک چه بود! به خدا سوگند، اگر کوه بود کوهی بلند و
بی‌همتا بود و اگر صخره بود صخره‌ای سخت بود... فراق ابدی
او، پاره‌ای از وجودم را قطع کرد.

حکمت ۴۴۳ نهج البلاغه

شعر

و. اخوندی جذب نیروی نشریه

معتبرترین و با سابقه ترین نشریه دانشگاه فرهنگیان اصفهان

عکاسی، تدوین، زنگنه
ویراستاری، خبرنگاری، هشتکری
گوبینگی، گرافیک، نویسندگی

همکاری:
جهت اطلاعات،



برادر مرادی

۹۹۱ ۲۵۳ ۶۷۰۸





مدار جاودانگی

هر کس به مدار مغناطیسی علی بن ابی طالب نزدیکتر شد، این مدار بر او اثر می‌گذارد؛ او کمیل بن زیاد میشود، او ابوذر غفاری میشود، او سلمان پاک میشود.

سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی (۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۹۵)

پناه گاه سختی‌ها

هر وقت در سختی‌های جنگ فشارها بر ما حادث میشد، اون وقتی که به صورت بسیار مضطری هیچ کاری از ما بر نمی‌آمد! پناهگاهی جز زهرا نداشتیم!



تو